**سروده های زندان و تبعید و غربت**



نوشته ی: الماس علی قیزی

ترجمه ی "سوسن نواده رضی"

در دوازدهم ماه دسامبر 1946 هنگامی که آذربایجان خود را برای اولین سالگرد نهضت خونین 21آذرمهیا می ساخت، ارتش شاه به بهانه ی "تأمین امنیت انتخابات" وارد آذربایجان جنوبی گشت.قشونرسمی هنوز نرسیده بود که ارتجاع پنهان نقاب از چهره برگرفت و کشتار و قتل عام را آغاز کرد.هزاران هزار آزادیخواه ِ وطن پرست زیر شکنجه ها جان سپردند و زندانها مملو از وطن پرستان شد. تعداد کسانی که خانه خراب یا بدون محاکمه اعدام می شدند و یا به طرق غیر قابل تصوری وحشیانه به قتل می رسیدند خارج از حد شمارش بود.برخی همراه خانواده شان از دیار خود فراری گشتند،تعدادی نیز راه ِ مهاجرت به روسیه و ترکیه و اروپا را در پیش گرفتند.
این فاجعه ی خونین ضربه ی بی امان و مهلکی بر پیکر صاحبان قلم علی الخصوص اعضاء"انجمن شعرا" وارد نمود.عده ای به روسیه گریختند،استادان سخنی همچون"علی فطرت"،"محمدباقر نیکنام" و"جعفر کاشف" در زندانها به قتل رسیدند."میرمهدی اعتماد"،این شاعر پراحساس ،به کنج زندانها افکنده شد. "هاشم طرلان"و"حبیب ساهر" زندانی و سپس به تبعید فرستاده شدند."یحیی شیدا" مدتها از نظرها پنهان گشت."فخرالدین محزون" به تهران کوچانده شد و دیگر شعرا یا به نقاط دور و نزدیک پراکنده شده ویا تن به اختفا دادند.
پس از شکست حکومت ملی،شعر ِآذربایجان پای در مرحله ی جدیدی گذاشت.این دوره از شعر آذربایجان به دلیل تفاوت ِ کیفی فاحش از دوره ی پیش متمایز می گشت.در درجه ی اول بدین سبب که سروده های جدید مستقیما نه در خاک وطن ، بلکه در ایالات دور ونزدیک ایران  سروده و به عرصه ی ادبیات وارد می گشت. حس ِ غربت ،تنگی ِ سلولهای زندان،جفاکاری ِ ارتجاع ِ طغیانگر و بالاتر از همه ، امحاء آزادیی که نفس ِ گرمش هنوز کاملا از خوابها زدوده نشده بود.موضوعاتی چون خفقان،اندوه،آه وناله،تأسف گذشته،اعتراضات کنایه ای بر علیه استبداد ، و حسرت یا ر و دیار را با خود به درون اشعار کشانده بود.اندوه کشته شدگان ، درد جانکاه ِ ویرانی خانه ها و باغها،اندیشه ی سرنوشت ِ وطنی که در اسارت ِ پنجه ی خون آلود دشمن دست وپا می زد ،طعم فراموش نشدنی ِیکسال آزادی و بالاخره افقهای تیره ی آینده ، رنگ اشعار را تند و خشم و بدبینی را به تدریج جایگزین خوشبینی می کرد.ای اشعار که زائیده ی تحول ِ ناموفق تاریخی بود،به سالنامه ای می ماند که به خون دل نوشته باشندش.
حبیب ساهر(ساهر از کلمه ی" سهر"  به معنی ِ بیداری و بیدار ماندن در شب می باشد."س.ن")که سرنوشتش به طالع ِ پر کشمکش موطنش آذربایجان می ماند،و به خاطر انعکاس ِآن در آثارش نیز به باد انتقاد گرفته شده بود،رنج و عذاب ِ معنویی را که به دوش کشیده بود،در اشعار تبعید خود منعکس ساخت. شاعر یکبار دیگر نشان داد که اندو و رنج او نه غمی فردی و شخصی ،که غم عظیم و جانکاه وطن می باشد.
ساهر هنگامی که از تبریز روانه ی تبعید می گشت، اندیشه های گران خود را چنین بیان می کند:
ده ییشدی دؤران ،آه ده ییشدی دؤران،
سؤنن اوجاقلاری کیمدیر یاندیران؟
کؤلگه لر گوجله نیر ،باشلانیر طوفان
بوراخ گئدیم،گؤزه ل!  آخشام چاغی دیر.

شبنم لر ،دولدورون  گوللر تاسین!
اؤلوب کؤچن لرین ساخلا یاسین!
مندن سونرا قویما قانی باغلانسین
بوراخ گئدیم،گؤزه ل! آخشام چاغی دیر.

ترجمه ی شعر:
گردش زمانه دگرگون شد،آه دگرگون
کانون های خاموش شده را چه کسی برخواهد افروخت؟
سایه ها می بالند و طوفان در راه است،
شب هنگام است عزیزم! بگذار بروم.

شبنمها،پر کنید  جام ِگلها را
و به ماتم نشینید سوگ ِ جانباختگان را.
نگذار خونشان بر زمین بماند،
شب هنگام است عزیزم،بگذار بروم.

بوراخ گئدیم گؤزل ،آخشام چاغی دیر
از پس ِ این مصراع منظره ای سر می کشد که نمودی است از فاجعه ی دسامبر 1946 آذربایجان ،آذربایجانی که سینه -اش را اندوه ِ سایه های غلیظ ،اجساد خونین،خانه های ویران  کانونهای سرد ِخاموش در کام کشیده است.شاعر باید از عزیز خود که به آغوشش فشرده است ،جدا گشته و قدم در راهی مبهم نهد.نوکران استبداد دم در منتظر اویند.شاعر با ابهت و غروری ناشکستنی ،سوگواری  رفتگان و نگذاشتن ِخونها را بر زمین به عزیزش می سپارد؛راه تبعید هر قدر سخت و سیاه و دور هم که باشد،او، به بازگشت می اندیشد و امیدوار ست.
        ولیک هنوز آغاز طوفان بود.کسی چه می دانست که این طوفان سیاه و سرد و سهمناک چقدر به طول خواهد انجامید و چه موقع فرو خواهد نشست.سبزها را خزان می زند،دستها از هم جدا می شوند،سرو صداها همه تسلیم سکوت می شود،کشاورز و برزگر  گم وگور می شوند و گلهای نوشکفته ی دیروز ،امروز به سرابی می ماند.انسان در پنجه ی بیرحم ِ نیاز ، روز به روز حقیرتر و مسکین تر می شودو به افلاس می افتد:

شاختا دوشدو،دومان باسدی داغلاری،
عائله لر ماتم لره بوروندو.
او یئردن کی ایلیق یئل لر أسیردی،
طوفان قوپوب،آجلیق اؤلوم گؤروندو.
گؤزل قیزلار ،کیچیک کؤرپه اوشاقلار
قاپی - قاپی دیله نه رک سوروندو.

ترجمه:
کوهها را مه گرفت و سوز سرما
خانه ها را رنگ ِ ماتم زد.
از آنجایی که نسیمی گرم وزیدن گرفته بود
طوفانی سر زد و مرگ و گرسنگی بارید.
دختران زیبا و بچه های کوچک معصوم
به گدایی افتادند ،دربدر به دنبال نیاز.

    اشعار تبعید ساهر در نمایاندن شعر دوره ی ارتجاع مطلق حاکم در هفت ساله ی بعد از 1946 جایگاه ویژه ای دارد.مشاهداتش در راه ِ تبعید،ویرانی ها،اجساد آزادی پرستان،برخورد با آوارگانی همچون خویش تصویری به وسعت طولانی ترین رومانها را در پیش چشم می گستراند. او ،با گفتن ِ :
آه،رانده شدم از ایل و دیارم
سالهای سال چه ها دیدم،چه ها...

همچون سایه ها سرگردان کوه و دشت شدم

با سیاهی و مرگ دست به گریبان شدم

قوولدوم آه ،وطنیمدن ائلیمدن

ایللر بویو نه لر گؤروم ،نه لر من...
کؤلگه لر تک داغی داشی دولاشدیم
اؤلوم لرله ،قارانلیقلا دالاشدیم

-در شعر ِ حجیم " تبعید"، عبور خویش از میان ویرانه ی کانونها ی سردو خاموش را،تمنای آب از مردی  و خونریزی زخمی را زیر شلاق،بر خاک غلتیدنش را از فرط گرسنگی و تشنگی یادآور می شود.و بالاخره از یار و دیار رانده شده -ای همچون خود ِاو،عروسی با لباس محلی،شیرین سخن و نرم صدا او را بیدار کرده و به منزلش می برد.شاعر هنگامی که از خنکی و گوارایی آبی که نوشیده است به خود می آیدو با دقت خانه ای را که مهمانش شده از نظر می گذراند،باز دلخون می شود:
پالچیق بیر ائو، قارانلیقدیر هر یانی!
بیر زندان دیر،أزه ن  بوغان انسانی!
یئر ی شئه،دیوار ی شئه،ییخیق،
قاپی سیندان دوشور یئره آل ایشیق.

کیلیم اوسته اوتورموشدور بیر قاری
گؤزو یاشلی، رنگی اوچوق ،ساپ - ساری
بیر بوجاقدا کهنه بئشیک ساللانیر
هیسلی ،قارا بیر اوجاقدا اود یانیر.

ترجمه:
خانه ایست گلی،همه جایش تاریک
مانند زندانی که آدم را خرد و خفه می کند.
زمینش نمناک،دیوارش نمناک،و خراب
از درش خورشید،نوری سرخ بر زمین هبه میکند.

زنی نشسته بو بر روی گلیمی
رنگ پریده و زرد چهره و اشک آلود.
گهواره ی کهنه ای آویخته بود از کنجی
و آتشی که می سوخت در اجاغی سیاه و دوداندود

     با تصویر  این دخمه و زن  روستایی ،خواهی - نخواهی حال و هوای رقت انگیزی که محصول استبداد ایران بود، در ذهن شاعر تداعی شده و شاعر غیابا هم که باشد به موطن باز می گردد.در سرعین،ییلاق نزدیک اردبیل،گردش می کندو زیباییهای طبیعت آنجا را با تشبیهاتی واقعی توصیف می کند.و در پایان ِ شعر آنچه را که چشمان ذکاوتش در دور دستها دیده اند بر زبان جاری می کند:

شاعر یئنه شعر یازار  ائل اوچون
قارلار  أریر  چایلار اوچون،سئل اوچون.
بوز  بولودلار  گونون اوزون توتانماز
اؤزگه اویماق، یوردوموزو  اودانماز.

ترجمه:
شاعر باز هم برای مردمش شعر می سراید
برفها  به خاطر چشمه ها و سیلابها ذوب می شوند.
ابرهای خاکستری عاجزند از پوشاندن ِروی خورشید
بیگانگان نخواهند توانست  دیار ما را  ببلعند.

    ساهر هر جا که میرود، هر جا که می ماند،روزها در بیداری و شبها به خواب فکرش فقط وفقط در اندیشه ی وطن بال بال می زند.به هر سو که می نگرد،وطن را پیش رو می بیند. بر ذره ذره ی ادراکاتش وطن حکمران است.

ساهر،هرجا که میرود،هرجا که می ماند،روزها در بیداری و شبها در خواب فکرش فقط وفقط در اندیشه ی وطن بال بال می زند.به هر سو که می نگرد،وطن را پیش رو دارد،بر ذره ذره ی ادراکاتش وطن حکمران است:

شفق لرده اوچان آخشام قوشلاری

مندن سلام دئیین گؤزه ل تبریزه.

قاطارایله گئده ن وطنه ساری

آرخاداشلار! بیر باش وورون دا بیزه.

ترجمه:

ای پرندگانی که درگرگ و میش ِشفق پروازمیکنید

سلام مرا به تبریز عزیز برسانید

ای که قطار-قطار به سوی دیار میروید

یاران! سری هم به ما بزنید.

   با اینهمه،بعضی اوقات ،شاعر دل به تزلزل می بازد و تا مرز ناامیدی و یأس پیش می رود.برای تسلای حوصله ی تنگ خویش، برای تسکین افقهای تیره ی امیدواریش و برای سبک تر کردن ابرهای مکدر چنین بر خود روا می بیند:

نه قدر آغلاسان آغلا کی ،سنین آغلاییشین

بو قارانلیق گئجه ایچره أری ییب محو اولاجاق.

نه سنین چین ده،بو گؤیلرده قیزیل گون دوغاجاق...

یات بو ویرانه ده،حسرتلره قاتلان...گولمه!

گولمه!سولسون اوره یینده آچیلان لاله لرین،

اؤل کی سؤنسون او گونش رنگلی اوخوش زلفِ ترین.

ترجمه :

هر قدر می خواهی گریه کن،که اشکهای تو

آب میشود در این شب سیاه و محو خواهد شد.

در این آسمان خورشید طلایی رنگ

از برای تو پرتو افشان نخواهد شد.

بخواب دراین ویرانه به بستر حسرت...و مخند!

مخند! بگذار لاله های شکفته ی قلبت پژمرده شود

بمیر که زلف زیبای خورشید  وَشَت خاموش شود.

  وقتی این قطعه را با دقت از نظر می گذرانیم،کاملا آشکار است که گوینده ی این کلام نه هاتف غیب و نه صدای درون، بلکه سیستم ِ استبدادی است که همه چیز را رنگ سیاه می زند،کشور رابه ویرانی می کشاند ،زبانهای گویا را می بندد ،خاکستر در چشمان بینا مِی پاشد و سد ِ راه پیشرفت و ترقی شده انسانها را به نا امیدی و یاس سوق می دهد.

    ساهر گاهی نام استبداد را واضح وآشکار بیان می کند ،گاهی نیز با شمردن و توصیف اعمالش آن را نشان می دهد . ولی به رسم معمول آن را "فلک" می نامدو "فلک" را مسبب بی وطنی و حسرت ِ دیار کشیدن های خود و هموطنانش معرفی می کند:

گلدی زمان،گئچدی زمان...

آیری دوشدوک یوردوموزدان.

حسرت قالدیق سرین-سرین بولاق لارا،

                  گول چیچکلی اوتلاق لارا.

زمان کئچدی بیز قورودوق،

سوسوز قالان آغاج لار تک.

طراوتدن سالدی بیزی،

                    بیلمم غربت؟

                   یوخسا فلک؟

ترجمه:

زمان آمد و زمان گذشت...

جدا ماندیم از دیار خویش.

دور از چشمه های خنک و مرغزارهای پر گل

ماندیم تنها با حسرت خویش.

زمان گذشت و ما ،

همچون درختان تشنه خشکیدیم.

نمیدانم کدامین دست طراوت را ز ِ ما  ربود

                                     غم ِ غربت

                                    یا جفایی که از فلک دیدیم؟

و این همان فلکی است که در ادوار تاریک و سیاه تاریخ با جولان ِشمشیرش  به چپ و راست هزاران چراغ خاموش گشته و هزاران هزار انسان و بلکه تمامی خلق به نیستی و بی وطنی محکوم شده اند."فخرالدین محزون" هم یکی از همین بی وطن شدگان است که غزلهای با حلاوت و زیبایی نظیر غزلهای "علی آقا واحد" را به شعر آذربایجان ارزانی داشته است.وی در سال 1938 از موطن خود" گده بی" به تبریز تبعید و سپس به سال 1946 از دومین دیار خود نیز به تهران کوچانده می شود.محزون در حالی که دیگر حسرت دیار را تاب نمی آورد، با صدایی جگرخراش فریادبرمی آورد که:

اگر روزی به وطن باز گردم

تنی سرد و خفته در گور،مرده هم اگر باشم، زنده می شوم.

در غم لیلی همچون مجنون فغان و داد می کنم.

(جان ائله رم سینه می گر پیرهن اولسا)

هزاران طبیب هم درد مرا نشناختند

چیست غم ِ من؟ کاش کسی می دانست.

چهره ام نزار و پشتم خمیده و موهایم سپید گشته است

حیرت می کند هر کسی که مرا ببیند.

محزون،اگر در غربت بمیرم، چنان می نالم

که هر کسی  از مزارم میگذرد،ناله ام را بشنود.

نشریه ی"آنا دیلی" که در آلمان منتشر می شود،آثار این دوره ی شاعر را ارج نهاده می نویسد:سالهای طولانی فراق از ایل و تبار و دیار  و درد حسرت بیش از همه چیز شاعر را می آزارد و در روح و روان و احساس شاعر طوفان برمی انگیزد.به همین سبب غزلهای او در کتاب "هجران خسته سی" ، همچنین اشعار اجتماعی و اخلاقی شاعر سرشار از ناله و فغان است.

ارتجاع میکوشد همچون دیگر زمینه ها در مورد شعر نیز خصوصیات ِ امیدوار کنندگی ،نویدبخشی و خوشبینی را زایل و محو نماید. روح اشعار به طور کاملا مشهود و عینی بدبین تر شده و جز رنگهای تند را منعکس نمی کند.روحیه ی این اشعار لبریز از فریاد ،رنج و محنت و بعضا هم مویه آمیز ،بسیار طبیعی به نظر می رسد زیرا ترنم شادی و جشن و سرور در اشعار دورانی که مرگ و کشتار و ویرانی وظلم دهشتبار حکم می راند،غیرعادی محسوب می شود.آثار "احمدشاملو"، نیز از این قاعده مستثنی نیست.(احمد شاملو آذربایجانی الاصل است لیکن آنقدر از محیط و زبان خویش جدا افتاده است که غالبا او را شاعری فارس شناخته ،شعر اورا خارج از مقوله ی شعر آذربایجان می دانند.)شعرهای احمد شاملو به زبان فارسی و اساسا در وزن آزاد می باشد.او جنبه های داخلی را بیش از جوانب خارجی ِ محیط و جامعه مد نظر داشته و عذابهای معنوی را برجسته تر از عذابهای انسانی مطرح می ساخت.با اندکی تعمق می توان دریافت که ظواهر داخلی و خارجی از جمله اضطرابهای روانی و دردهای جسمانی را در وحدت ِ اعضاء تصویر می نمود. باید یاد آور شد که در شعر شاملو تصاویر غالبا تظاهرات ِ ارتجاع  به صورت سیمبولیک و رموز مرکب ترسیم می شود و به همین دلیل هم خصوصیات محیط در شعر او تأثیری مجرد  القا می کند.

شعرهایی که به سال 1947 سروده است،بیانگر ویژگی این دوران است.شاعر در منظومه ی "سیمفونی تاریک" میگوید:

غنچه های یاس من امشب شکفته است و ظلمتی که باغ مرا بلعیده و از

بوی یاس ما معطر و خواب آور و خیال انگیز شده است

با عطر یاس ما که از سینه ی شب بر می خیزد،بوسه هایی که در سایه ربوده

 شده و خوشبختی هایی که تنها خواب آلودگی شب ناظر آن بوده است

بیدار می شوند و با سیمفونی دلپذیر یاس و تاریکی جان می گیرند...

دنیای معنوی که شاعر با تشبیهات به تصویر می کشد ،دنیای درونی ِ او ،هیجانهایی که از سر می گذراند، بیانگر قواعدو قوانین دوران  و جنایات بی امان ِ استبداد است.به نطر می رسد جو ِ خفقان و اختناقی که رژیم پهلوی موجدِ آن بود جز با اینگونه لوحه های بدیع که ویژگی ِ شعر سپید است ،نمی توانست ابراز وجود نماید.

در اشعار سال 1948 به اشعاری از شاملو برمی خوریم که با آهنگی خشم آگین علیه رژیم سروده شده است:

هر جا که گشته است نهان ترس و حرص ورقص

هر جا که مرگ هست

هرجا که رنج می برد انسان ز روز و شب

هر جا که بخت سرکش فریاد می زند

هر جا که زندگی می طلبد زنده را به رزم

بیرون کش از نیام زور و ناتوانی خود هردو ساخته

تیغی دودم!

    چنانکه مشاهده می شود در شعر اخیر، شاعر رنجهای توانفرسا را با مجازهای پی درپی سنگین و حزن آلود بیان نمی کند بلکه برعکس،راه نجات از زندان وآوارگی و گریه و ناامیدی را به مخاطبانش نشان می دهد:" هر کسی با توان و ناتوانی خود تیغی دودم باید بسازد!" به عقیده یشاعر،تنها به زور شمشیر وبا امیدواری و مبارزه می توان از چنگال مرگ گریخت.این حال و روحیه تقریبا یک – یک و نیم سال بعد از به خون کشیده شدن حکومت ملی ،در شعر آذربایجان جنوبی جوانه می زند.امید به آینده همچون سرزدن فلق به تدریج جای یأس ،مویه و شکایت و نگرانی از سرنوشت فردا را می گیرد.حبیب ساهر که با تمهیدات سخت رژیم با زندگی در تبعید دست به گریبان بود در شعری که به مناسبت اولین سالگرد بدار آویخته شدن فریدون ابراهیمی سروده بود، زمزمه های امید را ترنم می کند.شروع ِ منظومه با تصویر وطن ،وطن ِغارت شده ، وطنی که زبانش را از حلقومش بیرون کشیده اند ،انسانهایش را اسیر وخاکش را لگدکوب فاشیزم کرده اند ،وطنی که "باغ گلستان" –ش به سوگش نشسته است ، آغاز می شود.و سپس با شجاعت از ایمان راسخ صاحبان قلم، این راهیان وادی ظلم ستیزی،این امیدکاران ِ دشت آزادی ،سخن می آغازد:

بونونلا بئله امینم کی،

نور،ظلمتی بوغاجاقدیر.

أن نهایت افقلردن

قیزیل گونش دوغاجاقدیر.

داش نه قدر بَرک اولسا دا ،

ایستی،سویوق اویاجاقدیر.

ترجمه:

با اینهمه می دانم که

نور ظلمت را خفه خواهد کرد.

واز نهایت ترین افقها

خورشید طلایی برخواهد دمید.

سنگ هر قدر هم سخت باشد،

سرما و گرما متلاشی اش خواهد کرد.

    در دیگر شعرهای تبعید که محصول دوره ی مشقت بار استبداد است ،بهار آزادی ملت به شکل کاملا آشکار و ملموس و بسیار جسورانه به قلم گرفته می شود:

قیرار زنجیری بوینوندان،گولر مظلوم اولان ملت

یاتان لار خواب غفلتدن یقین بیدار اولار بیر گون.

او ظالم لر کی مظلومون توتاردی شیشه یه قانین،

ائله ناکس لرین آنجاق جزاسی دار اولار بیر گون.

ترجمه:

بالاخره خفتگان از خواب غفلت روزی بیدار می شوند

زنجیرها را پاره می کند، و روی ملت مظلوم می خندد

بالاخره ظالمانی که خون مظلومان را به شیشه می کردند

این ناکسان به دار آویخته می شوند.

    شعری که از بوته ی آزمایش ِ سربریدن ها،به چارمیخ کشیده شدن ها،به دار آویخته شدن ها، زندن زنده مثله شدن ها و دیگر اصول مجازات وحشیانه ی رژیم استبدادی پهلوی سر برآورده بود،درست مثل حرکات مشروطه و نهضت خیابانی بزودی به باور ِ  شکستن ِسد ناامیدی رسید و جانی تازه یافتو بالیدن گرفت.صداهایی که از کنج سیاه و سرد و دهشت بار زندانها به گوش می رسید با نور و گرمی خود ثابت می کرد که این اشعار زاده ی آتش است و به عشق آزادی زنده است.این اشعار ثابت می کرد که هرگز مروج ِ دست کشیدن از مبارزه ،در خود فرو رفتن و آرزوی مرگ کردن نبوده  و نیست.

شعر ِ "شیرلر مسکنی" (مسکن شیرها) اثر ح صحاف مصداق این گفته است:

سئل تک اوستونده آخیب ظلم له ناحق قانلار

بویانیب قانلارینا شانلی، رشید اوغلانلار.

وئرمیسن مینلر ایله شانلی جسور قربانلار،

آلاجاق قانلارینی ایندی غیور انسانلار.

خوش او گوندن می ،بو سؤزلر اولاجاقدیر عملی

کسه جک ظلم و ستم ریشه لرین قدرت ألی.

ترجمه:

سیل خونهای ناحق درتو جاری شده بدست ظالمان

پسران رشید و جوان را درخون خود غلتانده.

هزاران دلاور جسور قربانی داده ای

اینک انسانهای غیور انتقام خون آنها را خواهند گرفت.

خوشا  روزی که این حرفها جامه ی عمل بپوشد

و دست ِقدرت ریشه ی ظلم وستم را برکند.

    شعر، که همیشه پیشتر از زمان و جلودار حیات بود این بار نیز مشعل هدایت را به دست گرفت و مسئولیت خطر مبارزه برای نجات وطن  را به عهده گرفت.برای گذار از مرحله ی شعار به عمل و بریدن ریشه های ظلم و سم صرف امیدوار زیستن و داشتن آرزوهای شیرین برای آینده کفایت نمی کرد.بع از به تصویر کشیدن عذابها و اضطرابها ،برای پیشتر  رفتن و عبور از آرزوها و آمال مقدس می بایست راهی جست. شاعر جوان"احمد شاملو" که تلخی ظلم را چشیده و سیاهی سلولهای تنگ را دیده بود ،به استفاده از بن مایه های ادبی دست یازید و چهره ی قهرمان ملی "قاچاق نبی" را به عنوان سرمشق و نمونه ای برای مبارزه در اشعارش به تصویر می کشد:

نبی  نه به بیگ و خان

و نه به ناچالنیک و پاشا محل نمی گذارد.

زندان روس هم اگر باشد،

آنرا شکافته ،راهی باز می کند و می گریزد.

نبی سایماز به یی ،خانی

نه ناچالنیک ،نه پاشانی

لاپ اولسون اوروس زندانی

نبی ده لر،آچار قاچار

    یقینا انتخاب قاچاق نبی توسط شاعر تصادفی نبوده است.در چهره ی این قهرمان شخصیت ظلم ستیز و اراده ی پولادین مبارزی جلوه گر می شود که با دهشت بارترین و بی امان ترین امپراطوری زمان یعنی امپراطوری روسیه که سطر سطر تاریخش از سر تاپا با خون ملتها رقم خورده است،به مبارزه و ستیز برخاسته بود.در این امراطوری بر خلاف دیر امپراطوریها زبان،ملیت،آداب و رسوم،خاک، تاریخ،و در یک کلاو تمام مقدیات به هیچ گرفته شدهانکار و تخریب می شود.هر چه سپیدی بود،در این امپراطوری به سیاهی کشیده می شود. نه فقط امروز بلکه فرداها نیز زیر سأال رفته در سایه ی مخاطرات سیاهپوش می شود.نه فقط نسلهای به اسارت گرفته شده ،که فرزندان ِهنوز به دنیا نیامده ی آنها هم شامل احکام غداران می شوند.حال که قاچاق نبی می توتند با مأموران چنین امپراطوری مخوفی رودررو بایستد و به ارتش آن اعلان جن می دهد و دیوارهای گریز ناپذیر زندانش را شکسته خود را می رهاند،پس چه چیز میتوانست جلودار مبارزان آذربایجان در مصاف با رژیم پهلوی باشد،رژیمی که بارها و بارها از رومانوف ها ضعیف تر و ناتوان تر بود.مسلما هیچ. و درست به همین دلیل هم بود که بعضی از صاحبان قلم مردم را به مقاومت در برابر ظالمانی که شمشیرشان از خون مظلومان و عدالتخواهان و وطن پرستان سیراب می شد ،دعوت می کردند.همچون آهن که هرچه کوبیده شود گداخته تر می گردد آنان نیز از مظالم رژیم پهلوی درس مقاومت گرفته و کوتاه ترین راه رسیدن به آزادی را ندا می دادند."راضی" مؤلف "فدایی لر مارشی" که فعالیت ادبی خود را در دوران اعتلای حرکات آزادیخواهانه آغاز کرده بود در شعر عصیان مردم را به شورش و مبارزه علیه ارتجاع و خیانت فرا میخواند.

عصیان معنویی که راضی مد  نظر داشت ،شعر در حفظ زبان مادری ،این اولین نشانهی فرهنگی ملت ،در گشایش مدارس ملی و زدودن هوای خفقان و اختناق از آذربایجان و در اعتلای روح انسانی می دید.غلبه ی عصیان در گرو این موارد بود و در نتیجه ی همین روند قلم بدستان ِ وطن پرست و پیشرو با هدف ِ تسلیم نشدن به ناامیدی،از دست ندادن آنچه که کسب کرده بودند ،حفظ و نگهداری آثار مثبت دوران حکومت ملی و در کل ،گم نکردن هویت خود بعنوان یک ملت به محافظت و مدافعه ی زبان مادری تأکید فرائان داشتند . به نظر آنان از دست دادن زبان به معنی از دست دادن همه چیز بود. آنانکه در برابر خواسته ی ارتجاع سر تسلییم فرود آورده و زبانهایی غیر از زبان مادری را در اشعارشان ترجیح می دادند در واقع خنجر به دست جلادان ملت داده دعا به جان خونخواران می کردند.

نه دن دیلین دانیب شاعر

یالتاقلانیب ثنا ائتدی

خنجر وئریب جلادلارا

قان ایچه نه دعا ائتدی؟!

ترجمه:

چرا شاعر زبان خود را انکار نمود

چرا چاپلوسی کرد وثنا گفت؟

چرا خنجر به دست جلادان داد

و چرا خونخواران را دعا کرد؟!

   شعر نشان می دهد که مزدوری و تسلیم شدن به ظلم و بردگی از کدامین ریشه آب میخورد و از کدام منبع سرچشمه می گیرد.و نیز افشا می کند که چرا منجلاب استبداد بعضا حتی بزرگان را نیز به کام خود می کشد.به زانو درآمدن صبورترین،شکیباترین و نستوه ترین قلم بدستان چنین به تصویر کشیده می شود:

ألیمدن آلدیلار آنا دیلیمی

ظلم ألی ایله سیندیردیلار بئلیمی

کسدیلر دیلیمی،سیندی قوللاریم

قلمیمدن آیری،دیلیمدن آیری.    (محزون)

ترجمه:

زبان مادری ام را ازمن گرفتند

 کمرم را شکستند به دست ظلم

زبانم را بریدند ،دست و بالم شکست

ازدوری قلمم و ازدوری زبانم.

    لیکن ظلم ستیزی شاعر در جای جای همین شعر که از "بریدن زبان"و "گرفتن زبان مادری"و "شکستن کمر"گله و شکایت سر می دهد ،زبانه می کشد.معلوم می شود علی رغم اینکه رژیم شاه زبان آذری را رسما قدغن اعلام کرده بود شعر بالا همرمان با همین بگیر و ببندها ،کشت و کشتارها و ظلم ملی به زبان آذری رقم خورده است.شاید هم یکی از راههای تسلیم نشدن در برابر استبداد،غلبه بر ستم ملی و جلوگیری از پراکندگی مردم ،نوشتن به زبان مادری بوده است.حال می خواهد مدحیه باشد،یا مرثیه ،شکایت باشد یا برانگیختن و دعوت به عصیان.وقتی که شاعر هاشم طرلان :

یوردوموزون شهرتی دیر دیلیمیز

بو شهرتلی شیرین دیللر منیم دیر.

می گوید،هم شیرینی و حلاوت و قدرت و خوش آوایی زبانش را با دیگر زبانها مقایسه مییکند و هم وحدت زبان و وطنش را تصدیق می کند.

حبیب ساهر پیشتر هم می رود و زبان آذربایجان را بصورتی بسیار مختصر لیکن پرمعنا ارج نهاده و با ارائه ی گذشته و حال ِآن به یاری هم مسلکان خویش برخاسته ،نقشی را که در آینده بازی خواهد کرد را نیز روشن می سازد:

آنا دیلی پارلاق قیزیل آچاردیر             (زبان مادری همچون کلیدی طلایی است

علم لرین خزینه سین آجاردیر.            (که در ِ گنجینه ی علم را باز می کند )

نکته ی جالب توجه اینجاست که شاعر در دو مصراع ،دو حقیقت بزرگ را آشکار می کند:1- مفهوم و ارزش زبان آذربایجان برای ملت و موقعیت جهانی آن 2-کلید گنجینه ی علم بودن ِ زبانی که دشمنانش آنرا "بی ارزش"،"لهجه"،"ساختگی"و "بی اساس" می خواندند.به یک کلام ،مسئله ی زبان آذربایجان در شعر ،همچون اساسی ترین فاکتور اجتماعی – سیاسی در سرنوشت ملت آذربایجان جایگاه بایسته می یابد.

از دیگر جهاتی که در شعر این دوره نمود پیدا می کند، گرایش به طنز است.البته منظور این نیست که طنز صرفا در این مقطع زمانی موقعیت برتر داشته است ،زیرا که طنز طی اعصار و قرون متمادی در بیداری مظلومان ستم کشیده

نقش حائز اهمیتی ایفا کرده است.لیکن در زمان جوشش و طغیان استبداد،و  غلیان دسته های سیاه ،و آنگاه که بدبختی و گرسنگی دسته ئسته انسان ها را به کام می کشد ،قدرت تأثیر گذاری و فعلیتِ شعر طنز بارها و بارها بیشتر از دوران سکون و آرامش  است.

تهران،شهری که آذربایجانی های آواره از دیار ،خانه خراب ،زندانی و تبعید شده وآذربایجانی هایی که نزدیک ترین کسانشان قتل عام شده بودند و در جستجوی تکه نانی در آن ویلان وسرگردان بودند اکنون خود به حال و روزی افتاده بود که نمی توانست هدف ِ شعر ،آنهم شعر طنز قرار نگیرد.تهران،مرکز دیپلماسی اروپا و شرق،که مدام در فکر توطئه چینی بر علیه حرکات آزادیخواهانه ی ایالات بود ،و با حیل و دسایس عصیانهای ستار خان ها، خیابانی ها،شورشهای گیلان و خراسان و پیشه وری را به خاک و خون کشیده بود ،حال خود نیز سردرگم و خودباخته شده بود.وامانده بود که هزاران هزار آذربایجانی تبعید شده ی دربدر  و رانده از دیار را چگونه می بایست مهار می کرد.و سیمای همین ستمهای ضداخلاقی است که مرتضی کاظی در رومان تهران مخوف به تصویر می کشد.در هوای زهرآگین پر از تریاکخانه ها و فاحشه خانه ها واراذل واوباش و آلوده از دود ِ کوره هی بی حد و حساب آجرپزی شهر در حال احتضار بودتهرانی که آذربایجان را به ویرانی کیده بود و خود به روز سیاه نشسته بود در آیینه ی طنز چنین انعکاسی داشت:

صدی یک ِ آن کارهای دروازه را نمی گویم

همین بس که رفیق چاقوکش هستی ،دیگر کارهایت را بازگو نمی کنم

برادر،حرف حق می زنم گناه که نمی کنم

هفت هزار شیره کش خانه اش را ببین!

ازدحام حصیر آبادش را ببین که به سنگر جبهه می ماند.

تهران راه آهن و پل بزرگ دارد

که شب و روز هزاران بیکار در آن جمع می شود.

بیشترشان گرسنه یا سیب زمینی فروشند

آواره ی تکه ای نان است فریاد وناله اش را ببین!

ازدحام حصیرآبادش را ببین که به جبهه می ماند.

در اشعار زندان ،تبعید وغربت موضوعاتی نیز رخ می نماید که مولود دوپارچگی آذربایجان است.حسرت دوری از وطن و درد ِ آراز که مدتها پشت پرده ی سکوت ظاهرا به فراموشی سپرده شده بود ،بعد از تهاجم ارتجاع تازه نفس تر و پرقدرت تر از پیش تظاهر کرد.

آراز را ازهم سوا کردند

و با شن انباشتندشمن که جدا نمی شدم از تو

با زور از تو جدایم کردند.

و باز هم شعر پاسخ این سؤال را در زمانی که هنوز توده یمردم از خواب یاس بیدار نشده اند و جدایی روزبروز پررنگ تر جلوه گر می شود،چنین می دهد:

پرندگان از شیروان به پرواز درمی آیند

وبال می گشایند بر فراز سبلان.

گلها همزمان میشکفند

در آنسـو و در اینسـو.

                    ((پایان))